

”

– ما اگر  
بخواهیم صد  
تا متخصص در  
رشته‌ای پیدا  
بکنیم، روی  
پنج هزار نفر  
سرمایه‌گذاری  
می‌کنیم تا  
از دل این  
پنج هزار نفر  
صد تا آدم  
به‌دردبخور  
گیرمان بیاید؛  
ولی شما وقتی  
می‌خواهید صد  
تا متخصص  
در یک رشته  
گیرتان بیاید،  
حتی حاضر  
نیستید روی  
صدوپنجاه نفر  
سرمایه‌گذاری  
بکنید

اینکه پزشکم، مریض می‌آورد تا معاینه کنم!

### صد درصد قبولی

تمام این فعالیت‌ها ادامه پیدا می‌کند تا اینکه کنکور سال ۷۱ برگزار می‌شود. طبق پیش‌بینی خودمان و در اوج ناباوری دیگران، دبیرستان در اولین دوره‌اش صد درصد قبولی می‌دهد. در استانی که سرجمع تعداد دیپلم‌ها به ۷۰-۶۰ نفر هم نمی‌رسد، در یک سال دبیرستان به چنین موفقیتی دست پیدا می‌کند. تمامی بچه‌ها در بهترین رشته‌ها و دانشگاه‌های ایران قبول می‌شوند. در بین این‌ها ۶۰ نفر هم رشته پزشکی قبول می‌شوند! به این شکل، تمام سرمایه‌گذاری‌ها به بار می‌نشیند. پیش‌بینی‌هایمان درست از آب درمی‌آید. حالا نوبت من است که حرفم را ثابت کنم. بچه‌ها را به تهران می‌آورم و می‌رویم دیدار آقای دکتر معین وزیر علوم و آقای دکتر نجفی وزیر آموزش و پرورش. این اتفاق در تاریخ ماندگار می‌شود. دیداری هم باید با آقای نماینده مجلس ترتیب بدهم و به او بگویم وقتی می‌گویم این دانش‌آموزها بالاترین ضریب هوشی را دارند، تو می‌گویی در تولید مواد مخدر. حالا فهمیدی با کی طرف هستی؟! با بچه‌های باغیرت سیستان و بلوچستان. اگر ما برای این بچه‌ها امکانات فراهم نکنیم، در توزیع مواد مخدر شاگرد اول می‌شوند، تک‌تیرانداز می‌شوند، شارلاتان‌ترین خلافکار می‌شوند؛ اما اگر مسیر درستی نشان‌شان بدهیم و حداقل‌ها را برایشان فراهم کنیم، همین دانش‌آموزهای محروم لب مرز می‌آیند و با دانش‌آموزهای تهرانی که خیلی از آن‌ها در ناز و نعمت لای زورق باقرص ویتامین بزرگ شده‌اند، رقابت می‌کنند و به موفقیت می‌رسند.

### دانشگاه زاهدان

آنقدر جزع و فرع می‌کنم که موقع خداحافظی، امیر بزرگوار آقای شجاع یواشکی به من اشاره می‌کند و می‌گوید: «بی سرو صدا برو بساز.» بعد از این جلسه، قسمتی از زمین‌های ارتش را می‌گیریم و بدون مجوز

از همسایه‌هایمان ازدواج می‌کنم و با روحیه و انرژی مضاعفی می‌روم سراغ تدریس در مدرسه. به اداره کل آموزش و پرورش استان می‌روم. من را می‌فرستند پیش مسئول گزینش. معمولاً افرادی که می‌خواهند استخدام شوند، اول از همه باید مراحل گزینش را طی کنند. اوایل انقلاب است و گزینش، سختی‌ها و حساسیت‌های خاص خودش را دارد. طبیعی هم هست. فردی که می‌خواهد به‌عنوان دبیر آموزش و پرورش در جمهوری اسلامی استخدام بشود، باید از این فیلترها عبور کند. مصاحبه‌کننده انواع و اقسام نمازها و غسل‌ها و کفن‌ها را سؤال می‌کند. سؤالات تمام می‌شود و با هم چای می‌خوریم و او تأییدیه گزینش را به من می‌دهد.

بعد از چند روز، آقای بردبار من را برای تدریس دعوت می‌کند. به این شکل، مهر ۱۳۵۹ تدریس در مدرسه را شروع می‌کنم. غیر از زهک، چند روستای دیگر هم داوطلب شده‌ام که بروم: روستای گوری، روستای خواجه‌احمد، روستای قلعه‌نو. هفته‌ای بیش از ۴۰ ساعت در سه چهار تا مدرسه برای دانش‌آموزان کلاس اول دبیرستان ریاضی تدریس می‌کنم. آقای کوهکن، رئیس مدرسه خواجه‌احمد، با موتورسیکلت می‌آید دنبالم و می‌رویم به مدرسه. بعضی وقت‌ها هم با موتور آقای عبدالرحمان نارویی می‌رویم. ایشان از دوستان دوران دانشجویی در دانشگاه اصفهان است. بعضی وقت‌ها هم که هیچ‌یک از این دوستان نیستند، مجبورم خودم تنهایی بروم. یک روز خودم موتور را برمی‌دارم و راه می‌افتم؛ اما چون بلد نیستم، می‌افتم توی جوی آب و همه جایم زخم و زبلی می‌شود. البته به‌کمک برادرم عباسعلی، کم‌کم موتورسواری را هم یاد می‌گیرم. جالب است؛ روز اولی که به روستای خواجه‌احمد می‌روم، چون خبر پیچیده است که دکترم، اهالی روستا به خیال

